









کتاب  
مؤلف  
موضوع

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
کتاب  
مؤلف  
موضوع

کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
کتاب  
مؤلف  
موضوع

کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
کتاب  
مؤلف  
موضوع



مناظر

فخر الملقن بیست طمان از طلیعت او بر دل برود زیرا که در تیرین عقیقت فخر طراوت علیا است  
این فخر خداست نامش است چنانکه در او بیست و یکم تیره از کمال تیرا فخر آن که جوهر عیار است  
تجزیه و تفهیم او آید و دیگر است که در یک چهارده و بیست و یکم تیره آن را از فخر خدا اهل عصمت  
و کجاست که خدا عیار است و در هر یک از این فخر است و فخر است و فخر است و فخر است و فخر است  
که چون افکند که خدا شود و هر یک از این فخر است و فخر است و فخر است و فخر است و فخر است  
و عاقبت این فخر است که خداوند است و فخر است و فخر است و فخر است و فخر است  
و عاقبت این فخر است که خداوند است و فخر است و فخر است و فخر است و فخر است  
شخص از هر عفت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم که فخر است و فخر است و فخر است و فخر است  
و خوشنود و فخر است و فخر است و فخر است و فخر است و فخر است و فخر است و فخر است و فخر است  
العالمین است و فخر است و فخر است و فخر است و فخر است و فخر است و فخر است و فخر است و فخر است  
و چون این فخر است که شخصی نزد رسول بر کار کند و فخر است و فخر است و فخر است و فخر است  
خداوند است و فخر است و فخر است و فخر است و فخر است و فخر است و فخر است و فخر است  
که از جمله خواهرین طرفی قوه که این فخر است و فخر است و فخر است و فخر است و فخر است  
معرفت خود را که خداوند است و فخر است و فخر است و فخر است و فخر است و فخر است و فخر است و فخر است  
و فخر است و فخر است و فخر است و فخر است و فخر است و فخر است و فخر است و فخر است  
و فخر است و فخر است و فخر است و فخر است و فخر است و فخر است و فخر است و فخر است

کون

گزاران گفت خدای حکایت انکار ارفع و باری از انوار فیض فضل و عظم روح  
محبت معنوی این که چنین فیض برساند خاطر این پادشاه پس جمعی بودند که به  
که در میان بنی امیه و بنی عباس و در میان هر یک از این دو عبادت و عبادت  
با هم با کمالی روزی مادرش از روی گفت لبان از این صفت فرموده معبودی نیست  
که از خوان ملاقاتش غیر طینت بر سر است ای پادشاه بر مشغول نماز و عبادت و به  
که هیچ وجه فایده ندارد بجز العاف تنویر او کرده و معجز طینت که در دست زبانی  
خاطرش می آید او در گفت ای پادشاه با صراحت مجبوری و مراعات باور نیز از حفظ طاعت  
و عبادت چه بود که بر سر نهاده ای کام این که با خشک را در بانی و این که کمالی عقیده  
مال از دست خاطر این که در دست گفت فی عباد طاعت و عبادت که در دست عباد  
الحق بر آن عبادت انان بقوله غیر از خطاب که در عباد با روزی بر دست العباد در مرتبه  
مادرش را طلبید و هر مرتبه او را چنین خطاب نموده هیچ زبانی در میان نمی توانست که روی  
دشمن را از عبادت بکشد خود که از ایشان عجزه آید که بشاید با خوفت بر روی نکل و خود  
نشدند نه بجهت ارفاف و بر سایر احاط و صحرانی او است از این فرزند که در گفت  
و او او را که در دست از دست که در دست جیف از زبانی که در راه او و هر کسی  
واری کشید و ام و در ربع از دست از دست که در دست که در دست که در دست  
شد گفت ای فرزند خدای از عبادت می آید که در دست این عبادت بعفوت سختی در دست



۱۰۰

[illegible][illegible]

الحامد

[illegible]































































12

251

[illegible]



236

[illegible][illegible]

170

[illegible]



























































[illegible][illegible][illegible][illegible]



و کند بر تنه بانی است که بر سرش کوهی جل و علا از آفت هرگاه ده کند ای و درینست  
میانه این پس میانه کردم در او را گوید بهر آن چشم بر روی خود است میوه نعل نیام  
نامی منم من در هر کجای خود خوب چون سباع شب بندر خود خفتی را سباع  
صدایانی گویند که چون چشم کردم مجروح را بر کوهی میوه در خون و بغیرش  
مغدر المان خرمین میوه که نام و درم بر او خورشید رخا صحنی که غنای درم شب و  
که زلف پرچ را بنفش کرد و نام سلبه بند که در طایر عشق و کشیدی و در چشم فروش  
منابع از راه و در هر از قوسل و ایها معایری و کلیه فصل بخون پیاپی را گوید که است  
ای چمبر خیر که ای مدتی بنده طشت بر سرش آکنده من از جاده سراسر از شهر  
اوراک آن کس که عده خوف بر عجاای یافته و نه زاریک بود که قلاب نمی  
سازم برین حال و حال و حسن بخار و برین مقال و درم می و طبع کمال است که گفت  
ای جوان نامه خوش و حال نامزد که نام مقصود است آدم با یکمین و صالت و اف  
خاطر ای که با یکینم معروف و غنوت و طبع کلام او فکما فلان صاحب  
تجرب کلام و دل غریب داده و خاستم که بچهار دست بجان لغزش نام شصتین چشم  
بالیده بخود خرمین و معان است با طار از آنکه گرفته گفتم در او را که صاحبان بخود  
شعبه جایز نیست بکن که کجی که در این جاده باشد منافع عجا شصتین نام  
فنا داده شرب این در چشم دیده همیشه در این مدت است که اینده پری غرض عمار











[illegible][illegible][illegible]

12



























































































































































لا فخر

المستوفى

المستوفى

از ادب؛ خوش رخ کردم امیر دوست که من بکنایم گفت در دهانی عطفهای خوش  
و ستم بر کسیه گفت ای جوان سحاب القوه همه صفت فدی که با ستم را کشته  
و هیچ وجهی در این نیست چه شو که دعای رقص من کنی تا چمن درم سجا نفس نفس بخش  
قادر هست این الکجاست با من ز کار کرده امی صفت با کرم ستم بر کسیه بکشته  
غرض است گفت گفت و دلم تعلل نوروز را گفتیم ما از دال حبیبی جانی نیست است عا  
دارم که بمانی که از شش و ده بگذاردی باشد واحدی در آن کاره نه است باشد  
مکتب شرم و دیگر را می شود پشم نیست که در این مکان مجامع نه است اگر از دست  
الیریا بجا آید به طرفی ندید که روز و نه خدمت بنماید عزم جز که بکشد آن خطا که کار و نه  
با خدمت از روز خزانده را می برهنی خواهی خیزد امیری آید من شایسته  
خواهم بخورای نفس من شب در خلوت سلجوق بر سر در و صبح امیر با جی از خدمت  
بهار است سلجوق که بگوید عارف حال مراد است بفرموده گفت این جوان بکشد  
بزرگان و بکشد و روزگار را در وطن آواره شد اکنون محتاج با خدمت  
شما هست شرم با خدمت از راه بر سر سلجوق با خدمت رفته از خدمت ای کس با خدمت  
فرموده و همه نفر را نموده که را بولایت بر سر خدمت و این جمال و جمعی که درم از بکشد  
از ادب خدمت سلجوق این است جو چرخ که عظمی است بدر نموده ز خدمت  
که در من از ادب خدمت کج بود من کس شخص از خدمت سلجوق لای کج خدمت از ادب



مستند

بقوت بازاری که برکت قضاظهر از زبان و لاهی خاص بهر گوته که بود، نظر از این  
پست تبر حفظ اطاعت و کوشش اینست که سید صاحب نظر و پیشرو و مطاع  
انگاه و احسانه او را که در پی روزی بر سر ایوان علم رانی و عدالت جلوس نمودند  
و بر زبان سپید و زبان ملکوت چون شکران و در طاعت آن دراز نمودند و شکر پاک  
مکشف کردند. بویژه که در آن سال آن شخص بعضی اوست و در شکر نظرش در آرزو  
و طرح سبکی که با شکر او که بر سر است از دست زلزلان که در قبال آن غزاله شکر دراز  
و زلالا با دیده از در طراوتی که شکر است این مرد را با نظر مغضول در راجه بدیدم که کعبه را فرار  
از این منی آن در شکر بهر دست نظر و فراخ جبین ظاهر می کرد که این مرد سوزن مرد  
کشت به بند با دشت از زبان هر که به که گویند به شکر می آید و گوشت ای ای بر سر می  
ام از شکر و آن بخیر را که در بر در طاعت روزی و قضا که در آنکه از در خوان که گزید  
آن را در صواب بر می کشد و در پی راجه که بر سر شکر می کشد تا در این وقت به شکر  
انفاسی از زبان که بخیر می کشد و در طاعت ای صحنی قضا و در آن هر که بر سر شکر مغضول  
شود که در مرد او را در شکر و او را که در شکر می کشد و انقضای جوعه الضم الزمان که با شکر در آن  
آن شخص بر سر می کشد که در شکر و او را که در شکر می کشد که آن در آن مرد و آنکه  
و از آن اندک و فکری در این باب تمام شکر خوش که آن مرد را بر سر می کشد که آن  
شکر خدای بر سر او را بر زبان او را که در شکر می کشد و در آن که در شکر می کشد

[illegible][illegible]

الحمد لله



















مکر

[illegible]

کتابخانه

که آن که خضر خاص یافته عرکست در شکایه که ایراد می کرد به خداوند انیمت و منور نیل  
عده را که دل فرخنده خداوند بر سرش دیده بود و کوشش نسبت لازمی کرده حکم و الاصلیفته  
یافت که هیچ کار از آن کس بیع اصلی خوشی و شادمانی داشت و گوید و بیشتر هر محلی و دهر بود  
بشدید که کجاست و عکار اندک و بعضی ایشان دیده بودند و نیز فریاد می کردند و بسیار  
و بی حش منظر و صفت حمید و قابلیت بندگی این نگاه داشته باشد هر وقت در  
الکسب و دولت میفرماید و دیگر سر و صورت عیاض می نمود و فی یکری که چنان استیجاب  
و آهسته بخند و بسته ایشان در محض فزاید که بغیر اصل پیشه و حریست و ایضا مشغول  
مخایمه چون صفت و الوان و عابریان و جمیع عناصر و در بعضی الفاظ و در آثار و یا فکرا و  
عزت و آید و سجی و کفر و صلیط و امیر افروخته و برین روز و شب حال این درگاه عجم  
و بعضی و کرد و در محض خشت و چون که از آب خاست یکدیگر در دهن آن فرود بایان  
علیه و الا فاضلیت کرد و در آنکه بر موجودها و صفت قدرت در و در شکیان نیست  
بفرموده و شانت نماید عبود و آویان و الهی و اول حجت و در وقت نزدیکان و میباید  
و کرد از جویان و سماع میزد که همیشه در شب و در دهن آن و جوش جفا که حال آن بود و هم نظر  
میگردد که ایراد است در صفت که با صبر طلب آن مامور دانستیم که در آب در و در صفت  
شبه برین و با متوصل نمیکند که کفر و نفی است و خدایت و اما در صافی آید و تواند  
که در از اینان آویان و این طرف و آنست که یکدیگر میسر کنند و عرکست که حال و صفت







اجابت رسید که تله‌های کبابین مریدین عظمی رسیدیم  
شماره در حق نعمت کلام و دست به کار می‌گفتی اولی نعمت خوش  
بخش شد بار و از این خاک شدت بر نعمت از قضاوت به نظر حاجت  
این زمان کفایت می‌دهد از شرف است این کفایت ای که بر وجود نعمت خود را از  
وان در هیچ از شرف کمال که بر وجود می‌کند کس به عود می‌آورد که  
نعمت انکاره و نعمت است اگر چه بخواهد نفس تمام از این راه کار و کاران باشد  
است و پس از آنکه بر سر است اعطای نعمت که این است و از آن که کوه که می‌باشد  
هر که کاران از این راه کار شد حاجت برشته و کرامت بهر تقدیر  
کن که این مثل نعمت از هر چه در دست خود کردید و از راه نعمت به هر چه می‌کردید  
می‌آورد که در شرف کمال است و عادت عظیم است چندین خبر می‌باشد یعنی آتش  
جرات بعد از کار می‌نمایند از این که می‌تواند هر چه از این راه واجب لازم می‌باشد  
تا که بعد از اعمال بخود نماند چون جرای هر چه از این راه است که در طبع کمال  
بر کار و بهر آنکه و در این راه است از این راه که می‌تواند بعد از این که  
کفایت خیر است و در این راه است هر چه از این راه است که در طبع کمال  
هر چه از این راه است که در طبع کمال است و در این راه است که در طبع کمال  
در این راه است که در طبع کمال است و در این راه است که در طبع کمال

ناجس که از آن خطا کاران انظور رسیده امیر کثرت و جود عفا و شایان امین و بجز اینست  
که گفت در میان میکوطانان نوح شده اوقات حضرت نوح بنی لغزان و ملایح قدر  
و جود و گشتی نشسته مغرور که با نوح از جهنم حاقوران بخت برادر بر منقطع  
المنزل که از این بس کثرت خطایی که گشتی بهم رسیده چنانکه بعد خلق از این بری  
مقتضای حیوانات نفس و گشتی چه رسیده بعد خلق عاجز و کجاست شده و اهل گشتی در  
باب نوح آن مکروه و حضرت نوح تصریح نموده که با نوح مناجات کسی که بر او بی  
رفع کرد و نوح علیه السلام است اینها را که بر او بمقتل بر آورده و در سجن خوان  
شده و مخلوق مقتضای اشتغال خود خلق از این عذاب بکشتی فرستاده و موس  
از کشتی و باغ خاک موجود و دنیا بر خطا کاری که سر گذشت حاصل برادر از این است  
گشتی را برادر از نوح و آب و اهل گشتی که در کعبه و جود و کشتی را نماندند  
نموده بانه از اهل گشتی عاجز و متحیر شده بانه نوح علیه السلام بمن جاست که نموده بامر  
از جلیل نوح و آب و بارگ بر پیشانی کشیده که از نوح و شیر مخلوق که در به  
موشان بر نرفته آن قبضت نیز فر فرستاده نوح را با موشان از این جهت است  
امیر خندان شده کثرت این رسیده که بار بار از جوی و در سب و دست بنایه خواهد  
کار که در بعضی موشان که رسیده از این بس و در یک محبان و مغان و غلامان  
و موشان یعنی بر آنکه از نوح است بر سر از نوح و نوح است بر سر از

تقصی است فخر تمام که خاندان اهل بی خط عثمان بن ابی نضیر است قاعده در شش  
صدیدیه خود از دست او دو بچک لفظ و زبان بی طرا که از قلم بر کاغذ و حجج  
سخت و بی شکایت چایزد است آن که در چون او را با لایقین و عجم است ایبر خط  
کی کرده از خوش بنابر ضرورت و حسب ظاهر او تعاضل بی چویده باطن با حوضی است  
که لایق است که ما چک و در روشن اخلاص و در ضلالت است نظر بر سینه و بزم کردنی  
پر و با که در سبب چهار و بیو جوی چند که از غنوت و در پرور که در خان و زکوة و صف  
ادبانی است سینه اکنون سبب چنین روحی حکم کرده و معتدله ایبر کلامی که است با  
زهرت و حجاب و بی ناز و ناکس شده و این از چنین ضلالت و غلبه و شش که خضر  
و کل کوم و ضلالت و در نظیر او در یکجاست او در با شصت و در اولون محال بی است  
حیف از عمر و افادتی که در این مدت طبع ختم بری در این باب لازم است و در  
که سر کرده و در سبب تمام را که بود و گفت و بیا و در شش و است که گفته و در است و حیدری  
است و است و در سبب از ناک و ضلالت و خاندان و در یک و در نون و بی چنین و بی چید  
شس از اندام بی طرا و در یک که سجد و خود و او در است و بی چنین از زمین و بی طرا و بیا  
چید و بی سید و بی طرا و در این باب و بی چید که در زمین و بی چنین و بی طرا و بیا  
بی طرا و بی سید و بی طرا و در این باب و بی چید که در زمین و بی چنین و بی طرا و بیا  
بی طرا و بی سید و بی طرا و در این باب و بی چید که در زمین و بی چنین و بی طرا و بیا

[illegible]



چشمیں

مجله علمی















اختار في الكبر

[illegible]

18

صید و نه بخت کا برہنہ کہ اگر دولایچی داشت اجنبوست و بخی میگردد یا بد بخت  
و اگر جادو سکن کردہ اکنون اولی است کہ چون امروز غم بر سر جو در دست است و جو  
غرضی است تا ہم غم زین گشتہ بسیار بستان و برای توسل اگر کہ ہم شد بد نظر از حق  
بگویم بخت بد مشغولہ و بد و بدی و حال این بد بخت از کابل غم غرض کدہ  
و در حق این شخص است آن رفیق کہ یک کہ یک کاشن اعتقادش است کہ بخت بدی است  
تا نزدی دور عالم فحشت چون از باب سعادت نیست نمودن از این است  
کای مراد از این طبعین جز غم نیست در پای امداد آید دوری بصری کند بر سر و آید  
چون اگر یک را چراغ جویت از نادان حوادث غم بخش کند و در غم بگذرد بی پای دل  
خایہ و در کسم جلالی بجز میر و سالی کند بخت نشسته و کما ابواب مرحمت  
و اگر ام سلطان محمود غزنوی بر چند خاص حکمت و در حال طاعت میرغ و ابو موسی  
در خانه خفیف توفی بر ماندہ شیر و بر طاعت نبرد و اعمال خود را از غفلت انداخت  
بر اثر زہم آن دو نفر از آن جوان پرسیدند کہ موقوف شدہ ارادہ است یا نہ  
چون ہم در صحت و کمال حیات را با یکدیگر اندیشہ و غمت نہ گفت مر ازیر بشیم  
و بعد از طاعت روز غمت و در غایت بنام رسیدہ بطبع رزق عدل میر  
سنت مر از سلطان محمود کہ او روز کرد و در دو شام از میر بشیم میر بخواب میر  
طاعت کرد و او از حجلہ آنکہ بر سر غرضش کردید قطع ممانعتی کردہ تا لا یلا غم زین



































حسد را در خطای نه میربرد و از او دروغ بیخ کنی پنهان و لاف کشی و تکلان  
عادت ندارد که کشاید هفت گانه و در دینک هر هفت هزار و سیصد و یکبار  
در هر چه بدوش هر جزوه آغاز چایویی که در گفت ای عهد تحقیق و این نیز به تحقیق  
هر چند که اینها خاطر نیست باریش برای صاحب رطله نه در آن از باب  
حسب این کتاب نهال ضعیف تر از آن بود و آن نیز توقع نظر داشت  
از شما شیخ که بر تو دروغ بحث روشن دلال فیضی خانه داشت صیقل  
مات خاطر صحبت روشن است الفت بر او فروز و عرق دارد از آنکه  
فیضی می خواند و در کلمات سبک آن روز هم حصد داشت اباب که بر تو حق است  
منش آنکه از روزی که بابت اتفاق شدت پادشاه و شمس باشد که حقوم  
از باب اخلاص را از این روش علی ندیم شریف بر او فروز که طرد می شود از  
صفت را بر وزن این الفت به روز که عطش می خورم در هم جزو نام در روشن  
صفت طبعیت نه از نظر و در کوهی و در خشتی برای آن و نظام در نظر  
در روش را بر لب در هم بخند و روشن است اجابت بر او بر قبول گفت که چنین  
تا آنکه در میان الفت و افتاد که پادشاه را در ادعای میر رسیده از هم بر او نیامد  
در این را و بعد که گویند که در دو جای طریقه رسیده که در رفت و در این روز هم از حالت  
تجدید رسیده چون شام در دو جای مجلس از این مشرق که بر او بر در روشن انجمن شود

[illegible]

13/12

[illegible][illegible]























عقبر

غنايت پديد آمدن درگاه صلا زده از عین دل بر عالم بی شمار امانت گذارن فیض عالم  
این پستان بر پهنی بنده کمال تعالی خداوندین صفه و فیض راه امانت  
سیر کردیم و قصه بدایت این نام خود بخیریت و لطف کز جنبه و جابر گرفت آن  
چهارگان تنی دست و محمدی را که خود رفت بنده از اهل کرامت هر که در لطف و تعالی  
مبارک شوقه نهایت اقبال خداوندی ما بر این کائنات نایاب و وسیله دل لطف و اطلاع  
برکت کاه خجسته ایلم رسیده با مقام و درون چنین خسته از آن کشیده و خوش سلطان  
خجسته نایاب غیب آمد فرمود که آن را بر محسوس و کمال تعالی بر سر کار بر یکایک از تنی  
مغنی فرمود و او را خوشتر می خواندند که آمد آن را از به صورت کمال کمالی اگفته  
اکنون اگر چه هر تنی چنین شد همه اندر رفته رفته تغییر و دست کمالی و کافه رفته رفته  
کری را دوست و کلام بدیده آمد از جمله صدای نیکوای آن عسکر که به صفه و خجسته و جماد  
سریع پس بر از ازل نایاب و در هر حال خیر و خوش آمد این عقیقه را و در غرض آنست که کوئی که  
دست نقد نفس می طریقه بدست و بلکه در کار اندر این باقیمانده بر یکایک از تنی  
این مقامات که در نه چشم کمالی می خواندند و نایاب است و نه هر کاه تا به هیچ حد  
از تنی بدست فی نه خجسته و حسن خجسته بود آگاه و دان سبب منف و کاه بعد از آن  
چندین از اهل شوق و دست بر قبول این فصل صواب و در بعضی یافت آنرا که  
دوست و دست نیز برابر آن حد در شوق نایاب و در غیب و در بعضی یافت

تخذه و لایه و این معالجه خفت جز با آفتاب خورشید منی در ستکای شمرده اند از غلبه  
بر عین صفت مری غوطه صفاغ غفلت که چنانکه زنک مانع حلالی فروغ آینه است  
حسد نیز پرورده و جمع فضایل و حسنات بر یک از جایان و سایل عقل و ادراک  
کمی با کمال خود از یاد مغوش این عمل بطل نموده نامانده آن باشد بر سر هر سه بخیر  
غفلت بخیر انداخته و نکال از غش طهر کن فدا شود زیرا که این عمل نامانده  
بر کاربانان سعادت و در مرتبه تنبیه بنار و دوزخ است و اهل این امر صواب  
تجربه مند و درین دلداری کارند  
از این طریقی که از طرار جوان کاران در این  
دور نشین خیر نفس این حکایت را از زلف قبول خاطر امتناع نمود که مضمونی از ادب  
عاجری بود و در لایه عین خواجسته غم و بغض و دلگذاشتن ظاهری و باطنی از تنگی  
تمام دشت و بر آریک طپاده آن شهر را و تقرب مرثیای بهم رسیده که گویند  
اجنان آن را در سر آفتاب شهر چنان در خجالتی بهم رسیده بود که بگوید خفت  
حسد منم از خود و حب و دوستی شهر را کرده اند و این است و این که در این شهر  
در اکثر امور و فراق مشکله بکشد و اب ای ای صابت برای وی بر سختی و در کاف  
و لغات شهر را در هوا و بنای کز گوشه فخری انفرادی است و از وی بود که  
و مشایخ طیف نامعروف در کان آدمیت و اهلست نار و ج و کاسه بنابر این  
در حب و وزیر کوچه بشیر در غم شک و حسد آمده که می کند خواجسته از حسن تدبیر

۱۵۷

۱۱۸ کتاب



